بايد حسين دم بزند از فضائلت

وقتي حسيني است تمام خصائلت

تعبيرهاي ما همه محدود و نارساست

در شرح بيکراني اوصاف کاملت

بي شک در آن به غير جمال حسين نيست

آئينه اي اگر بگذاري مقابلت

اي کاشف الکروب عزيزان فاطمه

غم مي بري ز قلب همه با شمائلت

در آستانة تو گدايي بهانه است

دلتنگ ديدن تو شده باز سائلت

با زورق شکسته ي دل سال هاي سال

پهلو گرفته ايم حوالي ساحلت

بي شک خدا سرشته تو را از گل حسين

سقاي با فضيلت و دريا دل حسين

تو آمدي و روشني روز و شب شدي

از جنس نور بودي و زهرا نسب شدي

در قامتت اگرچه قيامت ظهور داشت

الگوي بندگي و وقار و ادب شدي

هم چشمهاي روشنت آئينه ي رجاست

هم صاحب جلال و شکوه و غضب شدي

بايد که ذوالفقار حمايل کني فقط

وقتي که تو به شير خدا منتسب شدي

در هيبت و رشادت و جنگاوري و رزم

تو اسوة زهير و حبيب و وَهب شدي

در دست تو تلاطم شمشير ديدني ست

فرزند لافتايي و شير عرب شدي

فرمانده ي سپاهي و آب آور حسين

اي نافذ البصيره ترين ياور حسين

بي شک تو صبح روشن شبهاي تيره اي

خورشيدي و به ظلمت اين شام چيره اي

تسخير کرده جذبه ي چشم تو ماه را

بي‌خود که نيست تو قمر اين عشيره اي

عصمت دخيل تار عباي تو از ازل

جز بندگي نديده کسي از تو سيره اي

قدر تو را کسي نشناسد در اين مقام

وقتي براي امر شفاعت ذخيره اي

ما را بس است وقت عبور از پل صراط

از تار و پود بيرق تو دستگيره اي

چشم اميد عالم و آدم به دست توست

باب الحسين هستي و پرچم به دست توست

فردوس ِدل هميشه اسير خيال توست

حتي نگاه آينه محو جمال توست

تو ساقي کرامت و لطف و اجابتي

اين آب نيست زمزمه هاي زلال توست

ايثار و پايمردي و اوج وفا و صبر

تنها بيان مختصري از کمال توست

در محضر امام تو تسليم محضي و

والاترين خصائل تو امتثال توست

فردا همه به منزلتت غبطه مي خورند

فردا تمام عرش خدا زير بال توست

باب الحوائجي و اجابت به دست تو

تنها بخواه، عالم هستي مجال توست

اي آفتاب علقمه: روحي لک الفدا

اي آرزوي فاطمه: روحي لک الفدا

اي آفتاب روشن شبهاي علقمه

سرو رشيد خوش قد و بالاي علقمه

داده ست مشک تشنه ي تو آب را بها

اي آبروي آب، مسيحاي عقلمه

وقتي که چند موج عليل شريعه را

کرده ست خاک پاي تو درياي علقمه

لب تشنة زيارت لبهات مانده است

آري نگفته اي به تمناي علقمه

امروز دستهاي تو افتاد روي خاک

تا پا بگيرد از دل صحراي علقمه

با وعده هاي مادرت آسوده خاطريم

چشم اميد ماست به فرداي علقمه

اين عطر ياس حضرت زهراست مي وزد

از سمت کربلاي تو ، سقاي علقمه

شبهاي جمعه نالة محزون مادري

مي آيد از حوالي درياي علقمه

ام البنين و فاطمه با قامتي کمان

اينجا نشسته اند و شده آب روضه خوان

فرصت نداد تا که لبي تر کند گلو

دارد به دست، ماه حرم، مشک آرزو

مي آيد از کنار شريعه شهاب وار

بسته ست راه را به حرم لشکر عدو

طوفان تير مي وزد از بين نخلها

حالا شنيدني شده با مشک گفتگو:

«بسته ست جان طفل صغيري به جان تو

تو مشک آب نه که تويي جام آبرو

اي مشک جان من به فداي سر حسين(ع)

اما تو آب را برسان تا خيام او »

اما شکست ساغر و ساقي ز دست رفت

جاري ست خون ز باده ي چشمش سبو سبو

با مشک پاره پاره به سوي حرم نرفت

تا با امام خود نشود باز رو برو

تنها پناه اهل حرم بر نگشته است

مي بارد از نگاه سکينه : عمو عمو

در خيمه اوج بي کسي احساس مي شود

خورشيد نيزه ها سر عباس(ع) مي شود

(يوسف رحيمي)